

نقد ایدئولوژی

کمال خسروی



نشر اختران

فهرست

۷	درآمد
	فصل نخست: ایدئولوژی و آگاهی
۲۱	بخش نخست: ایدئولوژی به منزله‌ی آگاهی
۲۲	۱. ایدئولوژی نوعی آگاهی است
۴۳	۲. ایدئولوژی به منزله‌ی آگاهی کاذب
۴۷	۳. آگاهی کاذب و تاریخی‌گری
۵۸	۴. آگاهی کاذب و فتیسیسم
۷۴	۵. ایدئولوژی پرولتری
۸۷	بخش دوم: ایدئولوژی به منزله‌ی ناآگاهی
۸۸	۶. دشواری‌ها و سدها
۱۰۴	۷. تراگذاری
۱۲۱	۸. ایدئولوژی به منزله‌ی ملات
۱۳۷	۹. توهم سوژه‌ساز
۱۵۰	۱۰. ایدئولوژی و سلطه
۱۶۴	۱۱. ایدئولوژی مثبت؟
	فصل دوم: سرشت، ساختمان، و کارکرد ایدئولوژی
۱۷۷	بخش ۱. سرشت ایدئولوژی
۲۱۰	بخش ۲. ساختمان ایدئولوژی
۲۴۸	بخش ۳. کارکرد ایدئولوژی
۲۶۸	بخش ۴. رابطه‌ی ایدئولوژی با ساختارهای دیگر
	فصل سوم: مرزهای ایدئولوژی
۲۹۱	مقدمه
۲۹۸	بخش ۱. تمایز ایدئولوژی با علم اجتماعی
۳۰۹	بخش ۲. رابطه‌ی علم اجتماعی و ایدئولوژی
۳۲۵	بخش ۳. پارادکس ایدئولوژی انقلابی
۳۴۱	یادداشت‌ها
۳۵۷	نمایه

درآمد

علم اجتماعی، روشنگر و ستیزه‌جوست؛ به منزله‌ی علم روشنگر است، و به منزله‌ی علم اجتماعی، ستیزه‌جو. در یک کلام، نظریه‌ی انتقادی است؛ روشنگر و ستیزه‌جو توأمان است.

بی‌گمان، این ادعا برای پاسداران سنتی مرزهای علم، خوشایند نیست. در پندار آنان، چنین ادعایی تنها ابهامی خوش‌نما و شگفت است که قلمرو علم اجتماعی را تا وادی ارزش‌ها می‌گستراند، آستان بی‌جان علم را می‌آلاید، و ستیزه‌جویی را در سرشت علم اجتماعی می‌نهد.

اگر گفته می‌شد: نظریه چون روشنگر است ستیزه‌جوست، خشم بسیاری فرونشانده می‌شد. می‌پذیرفتند. با خود می‌گفتند که نظریه پا دانش، پرتوی بر گوشه‌ای از جهان واقع می‌اندازد و رازی را برملا می‌کند که تاریک‌اندیشان را خوشایند نیست؛ پس، نظریه به واسطه‌ی روشنگری‌اش ناگزیر از مبارزه است. آقایان راسل و پوپر هم به واسطه‌ی روشنگری در باره‌ی جنگ ویتنام و فاشیسم ناگزیر از مبارزه شده‌اند. اگر گفته می‌شد که نظریه چون ستیزه‌جوست روشنگر است، بسیاری خود را راضی می‌کردند که منظور، ستیزه‌جویی در حوزه‌ی دانش است؛ منظور تهور دانشمند در «حدس‌ها»ی شگفت و شهادت‌او در رویارویی با «ابطال‌ها»ی ناگزیر است؛ همان‌گونه که تالس در حدسی تهورآمیز، زمین را چون طبلی پنداشت و راه را برای نظریه‌ی کرویت زمین گشود؛ منظور شهادت دانشمند در پذیرفتن فریفتاری قانون علمی است؛ پس مانعی ندارد.

دشواری و شگفتی این حکم در این است که ادعا دارد علم اجتماعی

روشنگر و ستیزه‌جو توأمان است. روشنگری‌اش همان ستیزه‌جویی و ستیزه‌جویی‌اش همان روشنگری آن است.

می‌توان این حکم را در یک نمونه واریسی کرد تا قضیه اندکی روشن‌تر شود. مارکس و انگلس گفته‌اند: تاریخ جوامع تا کنونی، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است. این حکم را می‌توان به‌عنوان یک نظریه در حوزه‌ی علوم اجتماعی / تاریخی، یعنی به‌عنوان یک گزاره‌ی علمی پذیرفت. بدین معنی که کسانی رفته‌اند و در تاریخ جوامع انسانی پژوهش کرده‌اند و به این حکم یا داوری رسیده‌اند؛ حکمی که شکاکان می‌توانند نادرستی‌اش را نشان دهند. تا آن‌جا که چنین حکمی راست باشد، روشنگر است؛ پرتوی بر جهان واقع می‌افکند و گوشه‌ای پوشیده را از نمان تاریکی به عیان روشنایی کشانده است. پس، در این که وظیفه‌ی روشنگری‌اش را به‌جا آورده، مناقشه‌ی بسیاری نیست. اگر از خشک‌مغزان و کین‌توزان و ترسویان بگذریم، بقیه حاضرند از مارکس به‌عنوان یک دانشمند قرن نوزدهمی در کتاب‌های درسی یاد کنند.

اما روشنگری این حکم چه ربطی به ستیزه‌جویی دارد؟ اگر گفته می‌شد که چون این حکم به‌واسطه‌ی روشنگری‌اش جلوه‌ای از واقعیت تاریخ انسانی را جلا داده، و دشمنی طبقاتی را که خواهان پنهان ماندن این جنبه‌اند، برانگیخته است، پذیرفتنی بود. تقریباً برای همه. یا اگر گفته می‌شد این حکم به آن‌ها که به چنین حکمی باور ندارند اعلان جنگ داده است، باز هم - همراه با لبخندی عالمانه و تأکید بر ضرورت حفظ «متانت» از سوی دانشمندان - پذیرفته می‌شد. تقریباً از سوی همه. اما وقتی گفته می‌شود که این حکم توأمان روشنگر و ستیزه‌جوست، خشم مخالفان از این همه «ابهام و منطق‌ستیزی» از مدار «متانت» عالمانه بیرون می‌جهد.

نظریه‌ی انتقادی در برکسی نشانیدن خود به‌منزله‌ی ستیزه‌جو و روشنگر،

همواره با این تهدید روبه‌رو بوده است که به‌جای علم بر مسند ایدئولوژی خواهد نشست، زیرا علم را با ستیزه‌جویی کاری نمی‌باید باشد، و این تحفه همان به‌که ارزانی ایدئولوژی شود. نظریه‌ی انتقادی به‌ناگزیر، برای حفظ سرشت دوگانه‌ی ویژگی‌اش، می‌بایست به نقد ایدئولوژی برخیزد.

اما، دشواری نظریه‌ی انتقادی این است که از یک سو برای نقد ایدئولوژی باید ستیزه‌جو و روشنگر باشد، و از سوی دیگر تنها با نقد ایدئولوژی است که چنین سرشتی خواهد داشت. به زبان دیگر، نظریه‌ی انتقادی نمی‌تواند تنها در مقام روشنگر، به بررسی و پژوهش درباره‌ی ایدئولوژی پردازد و پس از فراغت از این کار و تعیین مرزها و قلمروها، خواستار نشان ستیزه‌جویی شود. زیرا اگر مدعی سرشتی چنین دوگانه است، نمی‌تواند حتی در کشیدن مرزهایی که سرشتش را عیان می‌کنند جز بر پایه‌ی سرشتش عمل کند. پس، چاره‌ای ندارد جز آن که تنها با ادعای روشنگری و ستیزه‌جویی به بررسی ایدئولوژی پردازد، و تنها در پایان نشان دهد که صرفاً با سرشتی چنین دوگانه ممکن بود مرزهایی نهاده شوند که خود، آشکارکننده‌ی نظریه‌ی انتقادی همانا روشنگر و ستیزه‌جو باشند. روشنایی، تنها هم‌چون روشنایی می‌تواند مرز تاریکی را تعیین کند و خود را چون روشنایی آشکار سازد.

نظریه‌ی انتقادی در بررسی ایدئولوژی با سه دشواری عمده روبه‌روست: نخست آن‌که، ایدئولوژی بت عیار است. هم از علم اجتماعی کهن سال‌تر است و هم همزاد آن! هزارجامه است. گاه جامه‌ی مذهب می‌پوشد و گاه جامه‌ای می‌شود برای مذهب. گاه یک یا چند جهان‌بینی را در خود جذب می‌کند و گاه به عنصر مقوم یک جهان‌بینی بدل می‌شود. گاه ضامن سلطه است و گاه مدعی مبارزه با سلطه‌گری. گاه نگینی می‌شود بر دسته‌ی تیغ اقتدار و گاه نیامی برای آن. گاه مدعی حقیقت است و هم‌هنگام حقیقت را پوشیده می‌دارد. گاه بر آن است تا علم را در رکاب خود همراه کند، گاه ادعای آن